

کتابخوانی با پیژامه

و آبدوغ خیار

✍ در ادامه عرایض
دو شماره قبل
عارضیم خدمت
دوستان که
گیریم علایق
خودمان را



محمدصادق علیزاده
دبیر قفسه کتاب

لبست کردیم و بعدش کتاب مناسبی هم به تورمان خورد و خریدیم. حالا رسیده ایم به این که آیین کتابخوانی را باید چطور بیاغازیم؟! تصور خودتان چیست؟! این که کسی تا میل به کتاب خواندن پیدا کند باید پشت میز تحریری بنشیند که کنار پنجره‌ای رویه خیابان است؟! یک لیوان چای یا قهوه هم در دست دارد با انبوهی از خودکارهای رنگی و همزمان هم جرعه جرعه، چای یا قهوه را به جان نیوش می‌کند؟! اگر در زمره بالا و پایین رونندگان در صفحات بلاگرهای کتاب باشید احتمال تعدادی میوه خرد شده در داخل یک بشقاب با رنگ نارنجی جیغ هم باید توی میزناسن کتابخوانی تان باشد!

میوه‌ها هم الزاما باید رنگی باشند و میوه فصل! مثلا کسی که با خربزه کتاب نمی‌خواند که! حالا ما که این میزناسن‌ها را دیده ایم می‌خواهیم با زیرپیراهن و پیژامه و بدون چای و قهوه و میز تحریری که کنار یک پنجره رو به خیابان باشد کتاب بخوانیم... گیریم میوه و چای و قهوه که اوکی شد تازه به خودمان می‌آییم که ای بابا با پیژامه که نمی‌شود میزناسن کتابخوانی داشت که. لاجرم می‌رویم و لباس مجلسی می‌پوشیم و بعد تازه با همه این‌ها و تلمپ‌ها می‌بینیم که کتاب خواندنمان نمی‌آید!

نخیر خانم! نخیر آقا! کتاب خواندن لزوما با این قر و فرها همراه نیست. همه اینها را بریزید دورا به این فکر کنید که چطور راحت‌تر هستید! درازکش و پیژامه به تن با تگار آبدوغ خیار کنار دست یا پشت میز تحریر یا ولو شدن روی میل و دست به کتاب شدن توی پارک کنار لشکر پیرمرد‌ها و پیرزن‌های بازنشسته‌ای که دور هم جمع شده‌اند و منچ بازی می‌کنند؟! راحت راحت باشید! ببینید در چه وضعیتی راحت‌تر هستید به معنای واقعی کلمه. قرار هم نیست مهمانی بروید که بخوابید! نیست رسمی داشته باشید. اگر عشق‌تان کشید کنار دست‌تان یک لیوان چای یا قهوه یا هر اشربه و اطعمه دیگری که میل دارید بگذارید و اگر هم مثل این قلم دست و پاچلفتی تشریف دارید که با یک حرکت دست یا پایتان ممکن است لیوان یا بشقاب توی در و دیوار شوت شود، پس لاجرم باید قید این شیک بازی‌ها را بزنید.

لیدیز اند جتلمن! شما جلوی دوربین نرفته و مهمان برنامه خانه و خانواده هم نیستید که بخوابید خیلی عصاقورت داده و رسمی کتاب بخوانید و نگران قاب‌های غیررسمی باشید. خیلی راحت و رها باشید. شُل کنید! باور کنید ولو شدن روی کاناپه بالباس راحتی و پیژامه و همزمان لابه‌لای سطرهای کتاب مورد علاقه‌تان بالا و پایین رفتن از بزرگ‌ترین لذات زندگی است فارغ از این که در فضای مجازی و فیلم و سریال‌ها، کتاب خواندن جز پشت میز تحریر و کنار یک پنجره رو به خیابان شدن نیست.



به مناسبت ولادت پیامبر مهربانی‌ها همه ما باید حنا شویم

نکردم و در همان حالت تهدید و خوف و رجا نگهشان داشتم. خودم هم همپای آنها می‌نوشتیم و می‌خواندم. دوباره و چندباره... عنصر مورد علاقه‌ام هم تشخیص بود؛ شما چه می‌گویید؟ همان جان‌بخشی به اشیا... حالا می‌خواهم کتابی برایتان معرفی کنم که نه تنها از این عنصر استفاده کرده که یکی از محبوب‌ترین کتاب‌های کتابخانه من است و مرتبط با پیامبر مهربانی‌ها که همین یکشنبه گذشته میلادش بود.

جایی در میانه کتاب می‌گوید: «پیامبر (ص) از میان جمعیت می‌گذرد و به سوی من می‌آید تنم و جای زخم خنجر عاص بن وائل بر آن را نوازش می‌کند و دستی بر شاخ و برگ‌های تازه روییده‌ام می‌کشد اندکی بعد به جمعیت متحیر نگاه می‌کند و می‌گوید: مردم به خدای یکتا ایمان بیاورید که آفریننده آسمان‌ها و زمین و تمام موجودات است و بر هر چیزی قدرت دارد و تواناست. جمعیت در سکوت، اطراف پیامبر (ص) ایستاده‌اند و محو سخنانش شده‌اند. من با شاخ و برگ‌هایم، بر چهره کلگونش سایه انداخته‌ام و حالا در آرامش حضورش قد برافراشته‌ام.» من که همیشه در بین عناصر و آرایه‌های ادبی علاقه شدیدی به «تشخیص» داشتم و دارم. به شدت لذت می‌برم از این که روایت از زبان اشیا بیان شود. کتاب «حنانه شو» مجموعه روایات شیرینی است که از زبان اشیایی بیان می‌شود که مزه مهر و توجه پیامبر (ص) را چشیده‌اند یا به دست مبارک ایشان معجزه‌ای بر آنها رخ داده است.

در «توان عشق»، همراه با درختی شدم که به اذن خدا و اشاره حضرت از ریشه بیرون آمده و به دو نیم تقسیم شد و مجدداً به جایگاهش برگشت. «آیت عشق» را در شق القمری دیدم که محققان امروزه پی به واقعیتش برده‌اند و آثارش را در ماه دیده‌اند. بت‌شکسته‌ای که «توان عشق» را پس از خواندن شهادتین داده و محبوس در جعبه شد تا شاهد ماجرای موریانه‌ها و پیمان‌نامه باشد. تسبیح گفتن سنگ ریزه‌ها «در کوی عشق» که یهودی را مسلمان کرد لمس کردم. کوه‌نور که «پناه عشق» شد با همراهی عنکبوت و کبوتر وحشی طلب کردم. با ام خالد، بینا شدم تا شاهد باران سیل‌آسایی که به دعای مولا، «باران عشق» شد، شوم و با حنانه به آغوش عشق در مسجدالنبی پناه بردم.

این کتاب کم‌حجم را حتما در برنامه‌های مطالعه‌تان قرار دهید و گر نه مجبور می‌شوم شما را هم منع کنم تا بلکه برای خواندنش حریص شوید. برای عاقبت به‌خیری من و معلم علوم‌مان که نمی‌دانم کجاست و چه می‌کند هم دعا کنید.

✍ «الإنسان خریض غلی ما مُنِع» جانم برایتان بگوید که بله. همین‌طور که امیرالمومنین علیه‌السلام فرمودند؛ آدمیزاد دویا به هر چیزی که ازش منع بشه، حریص‌تر میشه. مثال بیارم؟ واقعا منتظرید که مثال بزنم براتون؟ چشم! مثلاً همین شمالی که پشت صفحه مانیتور، توی اتاق در محل کارتان نشسته‌اید و در

ساعت کاری دارید خط‌خطی‌های بنده را مطالعه می‌کنید. بله با خود شما هستم. همین الان در اتاق باز شود و بگویند که آقا یا خانم فلانی، لطفاً امروز ناهار شرکت را نخورید. زمین و زمان دست‌به‌دست هم می‌دهند و فکر و ذهن شما را می‌برند به این سمت که: چرا من ناهار را نخورم؟ نکنند تو بیخ یا اخرج شده‌ام؟ نکنند چیز خوشمزه‌ایست و می‌خواهند تنهایی بخورند؟ لابد آقای فلانی و لیمه عروسی‌اش را داده است! می‌گفتم سر آن جریان سربه‌سرش نگذارم‌ها، زهرش را اینجا ریخت... بعد ترش هم می‌خواهید بفهمید جریان چه بوده و چه خورده‌اند... تابه خودتان هم می‌آید می‌بینید که ساعت اداری تمام شده است و در مسیر بازگشت به خانه‌اید اما نه ناهار خورده‌اید و نه حتی سر از کار آنها درآورده‌اید. فقط ذهنتان را درگیر چیزی کرده‌اید که از آن منع شدید. درست گفتم؟

کلاس پنجم دبستان بود که دبیر درس علوم‌مان شد، مسؤول کتابخانه. دوستش داشتم چراکه تنها دبیری بود که مرا به اسم کوچک صدا می‌زد و در ساعت‌هایی که با او کلاس داشتیم، بخشی از داستان‌های مشهور جهان را تعریف می‌کرد و بعد وادارمان می‌کرد که داستان را با خیال‌پردازی به پایان برسانیم. متعلمان می‌کرد از این که کلیشه‌ها را بنویسیم و از کتاب‌هایی که قبلاً خوانده‌ایم کپی کنیم. بعد ترها که خودم معلم شدم و با بچه‌ها حشر و نشر داشتم همان روش را ادامه دادم و مجبورشان کردم که از تخیلات خودشان بنویسند و داستان‌ها را با سلیقه خودشان تمام کنند. البته که این وسط‌ها می‌رفتند کپی می‌کردند و من هر بار حرص می‌خوردم و می‌گفتم ممنوع است؛ اما انصافاً هیچ‌وقت نمره‌ای کم



زینب آزاد

دستیار دبیر
قفسه کتاب

نویسنده:
رقیه بابایی
ناشر:
جمکران
۷۹ صفحه
۱۰۰۰۰ تومان

